

نقد رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم: اندیشه‌های پیرامون دموکراسی

ترجمه: حسن مرتضوی

شنبه بیست سوم شهریور ۱۳۸۷

هنگامی که انقلاب اکتبر رخ داد، لوکزامبورگ در حال گذراندن حبس چهار ساله‌ی خود در زندان‌های امپراتوری آلمان بود. تنها، اسیر بیماری‌های دردناک و دستخوش اثرات روانی ناشی از حبسی طولانی و بی‌ارتباط با اطلاعات و منابع دنیای بیرون که چون آتشفشانی می‌غرید. او جز روزنامه‌های رسمی چیزی در دسترس نداشت. در این شرایط است که لوکزامبورگ مهم‌ترین اثر خود را در رابطه با انقلاب اکتبر نوشت. تحلیل او و نشان دادن آنچه که تنها در آن دوران فقط یک گرایش بود نه یک نهاد تثبیت‌شده کاری است بس سترگ. اثر او مهم‌ترین اثر پیشگویانه‌ای است که معاصران این رویداد تاریخی- جهانی نوشته‌اند. این مقاله که گویی درسی است برای آینده، هیچ توصیه‌ای سیاسی روشنی نمی‌کند. با بسیاری از انتقادهای مشخص آن می‌توان جدال کرد و آن‌ها را خطا دانست، اما خطاهای این جزوه تحت‌الشعاع پیگیری اخلاقی و انگیزه‌ی دموکراتیک آن قرار می‌گیرد.

ما از رزا لوکزامبورگ سه نوشته در رابطه با لنین و بلشویسم در اختیار داریم: نقد رزا بر چه باید کرد؟ لنین به نام «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه»، مقاله‌ی بلندبالا و انتشار نیافته‌ای به نام «مرامنامه» که برای نخستین بار در ترجمه‌ی جدیدی که من از آثار لوکزامبورگ کرده‌ام آمده است، و سومین آن «انقلاب روسیه» است. شناخت نظرات لوکزامبورگ درباره‌ی لنین و تروتسکی و خود بلشویسم نیازمند خواندن هر سه مقاله است. جزوه‌ی «انقلاب روسیه» در سال ۱۹۱۸ برای پل لوی، جانشین لوکزامبورگ و رهبر حزب کمونیست آلمان، و مسلماً برای انتشار نوشته شده بود. لوی با این گمان که این مقاله می‌تواند خوراک ضدانقلاب قرار بگیرد، لوکزامبورگ را قانع کرد تا آن را چاپ نکند. اما خود لوی به دنبال اختلافات با لنین و تروتسکی درباره‌ی استراتژی انقلاب آلمان و اخراج از کمینترن در سال ۱۹۲۱، نظرش تغییر کرد. مقاله‌ی «انقلاب روسیه» در اروپا در همان سال ۱۹۲۱ و در آلمان شرقی فقط در سال ۱۹۶۳ و در روسیه در سال ۱۹۹۰ انتشار یافت. به این ترتیب روشن میشود که نسل مهمی از انقلابیون روسیه و آلمان هرگز با این مقاله آشنا نبوده‌اند.

چنانکه در ادامه‌ی بحث روشن خواهد شد مقاله یادشده به انتقادات شدیدی از انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ می‌پردازد. لوکزامبورگ نه با انقلاب اکتبر مخالف بود نه با کسب قدرت سیاسی. اما موضوع کلیدی برای او سرشت کسب قدرت و گام‌هایی بود که باید بیدرنگ برای اطمینان یافتن از گسترده‌ترین دموکراسی انقلابی برداشته شود. در واقع پرسش لوکزامبورگ که او را بشدت معاصر ما می‌کند این بود: پس از انقلاب چه اتفاقی می‌افتد؟ لوکزامبورگ مخالف حکومت پرولتاریا نبود، اما معتقد بود که هنگام کسب قدرت توسط پرولتاریا باید دموکراسی سوسیالیستی جایگزین دموکراسی بورژوازی شود نه آنکه دموکراسی در مجموع کنار رود. و این نکته‌ای است که بصیرت لوکزامبورگ را به خوبی نشان می‌دهد.

جزوه‌ی «انقلاب روسیه» با ارزیابی دیدگاه سوسیال دموکراسی آلمان نسبت به این انقلاب آغاز می‌شود. لوکزامبورگ این

دیدگاه را پوششی ایدئولوژیک برای کشورگشایی امپریالیسم آلمان تحت لوای سرنگونی تزاریسم و دفاع از ملت‌های تحت‌ستم می‌داند. در واقع مرحله‌ی نخست انقلاب روسیه آخرین حد خواست سوسیال‌دمکراسی و امپریالیسم آلمان بود: آنان فقط خواهان سرنگونی تزاریسم بودند و نه بیشتر. پوشش ایدئولوژیک این خواست در این نظریه‌ی کائوتسکی و سوسیال‌دمکراسی نهفته بود که روسیه به عنوان کشوری کشاورزی و از لحاظ اقتصادی عقب‌افتاده برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا رسیده و بالیده نیست. از نظر لوکزامبورگ مسئله این بود که این نظریه تلاشی است برای فرار از بار مسئولیت سوسیال‌دمکراسی آلمان و به ویژه پرولتاریای آلمان در قبال انقلاب روسیه و انکار پیوندهای بین‌المللی آن. در واقع لوکزامبورگ عدم حمایت پرولتاریای آلمان از انقلاب روسیه را معیاری مهم برای ناپختگی آن‌ها می‌داند که حتی در خود سرنوشت انقلاب آلمان در سال‌های بعد کاملاً نمایان است.

شاید برای نسل‌های کنونی درک بین‌المللی بودن سیاست‌های سوسیالیستی دشوار باشد. فضایی که در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم بر فعالیت‌های سوسیالیستی سایه انداخته بود بین‌المللی بودن آن بود و این‌که سرنوشت انقلاب روسیه با تکامل بعدی انقلاب اروپاگره خورده بود و در این میان، مسئولیت پرولتاریای آلمان سنگین‌تر از همه در چند بزنگاه تاریخی لوکزامبورگ به این مسئولیت خطیر اشاره کرده بود و از این بابت به سختی پرولتاریای آلمان و رهبران‌اش را مقصر میدانست. در جزوه‌ی جونیوس مستقیماً پرولتاریای آلمان را از بابت شرکت در آدمکشی جنگ جهانی مورد خطاب قرار می‌دهد.

در واقع لوکزامبورگ معتقد است بدون انقلاب پرولتری بین‌المللی حتی عظیم‌ترین ایده‌آلیسم و استوارترین انرژی انقلابی هم نمی‌تواند دمکراسی و سوسیالیسم را تحقق بخشد و ناگزیر این انقلاب در هزارتویی از تضاد و خطا گرفتار خواهد شد. ستایش لوکزامبورگ از انقلاب روسیه کاملاً واقع‌گرایانه است. هرگز دچار این توهم نمی‌شود که گام‌های لنین و ترتسکی را فارغ از اجبار و ضرورت‌های تلخ چرخش شدید رویدادها ارزیابی کند. و نیز هرگز این سیاست‌ها را به عنوان این که نخستین اقدام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در سطح جهان بوده‌اند به صورت غیرانتقادی ستایش یا از آن‌ها تقلید نمی‌کند. معتقد است که کنش انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند با خلق روحیه‌ی هلهله‌زن انقلابی ایجاد شود، بلکه آگاهی از جدیت و پیچیدگی وظایف، بلوغ سیاسی و استقلال معنوی و از همه مهم‌تر توانایی برای قضاوت انتقادی از سوی توده‌ها پاسخ مسئله است. و از همین رو بهترین تمرین برای طبقه‌ی کارگر آلمان و طبقه‌ی کارگر بین‌المللی را تحلیل انتقادی از انقلاب روسیه میدانند. لوکزامبورگ به چند جنبه‌ی مهم از سیاست‌های بلشویک‌ها در جریان انقلاب می‌پردازد. سیاست ارضی، مسئله‌ی ملیت‌ها، مسئله‌ی مجلس مؤسسان، حق رای همگانی و دیکتاتوری.

مسئله‌ی ارضی

در کشورهای اروپای غربی نابودی مناسبات ارضی فئودالی همراه با انقلابات بورژوازی قرن نوزدهم انجام شد اما در روسیه که اکثریت عظیم جمعیت را دهقانان فاقد زمین تشکیل می‌دادند، انقلاب فوریه برای دهقانان به معنای آغاز مبارزه با اربابان و بیداری آگاهی سیاسی بود. در ابتدا جنبش دهقانی خواستار بهبودهای ناچیزی در شرایط غیرقابل‌تحمل خود بود مانند کاهش بهره‌ی مالکانه اما بسرعت از لحاظ دامنه و عمق و خواست سیاسی گسترش یافت. چند ماه قبل از اکتبر زمین‌ها را می‌سوزاندند، تصرف و میان خود تقسیم می‌کردند. در نتیجه‌ی قطبی‌شدن طبقاتی سیاست، احزاب دهقانی هم قطبی و حزب سوسیالیست‌های انقلابی به دو جناح چپ و راست تقسیم شد که در انقلاب اکتبر، بلشویک‌ها با پذیرش برنامه‌ی ارضی سوسیالیست‌های انقلابی چپ با آنان ائتلاف و حکومت را به دست گرفتند.

لوکزامبورگ حرکت تاکتیکی بلشویک‌ها را در طرح شعار تصاحب و توزیع مستقیم زمین توسط دهقانان کوتاه‌ترین، ساده‌ترین و روشن‌ترین فرمول برای درهم‌شکستن زمینداران بزرگ و ایجاد پیوند بین دهقانان و حکومت انقلابی می‌دانست؛ اما با این همه معتقد بود که هیچ‌وجه اشتراکی بین تصاحب مستقیم زمین و اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. او معتقد بود که تصاحب املاک توسط دهقانان فقط سبب می‌شود که مالکیت بزرگ املاک که پایه‌ای است برای دگرگونی سوسیالیستی، به مالکیت دهقانی بدل شود که خود شکل جدیدی است از مالکیت خصوصی یعنی تجزیه‌ی املاک بزرگ به املاک متوسط و خرد. علاوه بر این لوکزامبورگ معتقد بود که با این اقدامات و نحوه اجرای پرهرج و مرج آن در روسیه به جای از بین رفتن اختلاف شاهد شدت‌گیری آن خواهیم بود. مثلاً، در کمیته‌های دهقانی که برای تصاحب املاک اشراف تشکیل شده بودند، دهقانان ثروتمند و رباخوار قدرت واقعی را داشتند. قبلاً گروه کوچکی از مالکان اشرافی و سرمایه‌دار و اقلیتی ناچیز از بورژوازی با اصلاحات ارضی سوسیالیستی مخالف بودند اما اکنون توده‌ی عظیم و قدرتمندی از دهقانان جدیداً مالک با چنگ و دندان مخالف حمله سوسیالیستی به زمین بودند.

بی‌شک دوران جنگ داخلی روسیه شاهدی بر این امر بود. در نواحی جنوب روسیه بخش اعظم ارتش سفید از دهقانانی تشکیل شده بود که در جریان انقلاب روسیه مالک قطعه زمینی بودند و اکنون به قول لوکزامبورگ با چنگ و دندان با ارتش سرخ می‌جنگیدند. علاوه بر این حتی پس از شکست ارتش سفید، در نتیجه‌ی سیاست تحریم فروش محصولات کشاورزی به شهرهای به اصطلاح بلشویک از سوی دهقانان، قدرت گاردهای مسلح کارگران بلشویک اعزامی از کارخانه‌ها و شهرهای صنعتی لازم بود تا این تحریم شکسته شود و در جریان انبوه درگیری‌های کوچک و بزرگی که در روستا رخ می‌داد دهقانان متوسط و مرفه به پایه‌ای توده‌ای ضد انقلاب بدل شدند.

واقعیت این است که مسئله‌ی ارضی به شکلی که قرار بود در ابتدای انقلاب روسیه با شعار کوتاه و دقیق لنین «بروید و زمین‌ها را برای خودتان تصاحب کنید» حل شود، حل نشد. کمونیسم جنگی، نپ و سیاست اشتراکی کردن اجباری و تبعید و مهاجرت اجباری میلیون‌ها دهقان در دوران استالین نشانه‌های واضحی هستند که مسئله‌ی ارضی یکی از بحرانی‌ترین و مهم‌ترین مسائل انقلاب روسیه بود که پیامدهای عظیمی برای آینده انقلاب بر جا گذاشت. لوکزامبورگ مسئله‌ی ارضی و مصیبت‌بار بودن راه حل آن را به درستی تشخیص داده بود اما جز عباراتی کوتاه و کلی نظیر اشتراکی کردن بی‌درنگ، سیاست جایگزینی را نمی‌یابیم.

این انتقاد به سیاست لنین کاملاً وارد است که برنامه‌ی کشاورزی بلشویک‌ها پیش از انقلاب متفاوت بود و شعار تصاحب زمین از سوی دهقانان در واقع شعار سوسیالیست‌های انقلابی بود که سال‌ها به همین دلیل به شدت مورد انتقاد بودند. روشن است که اقدام تاکتیکی لنین از یک سو با هدف جلب نظر توده‌های دهقانی و کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها و اس. آر‌های چپ بود. بسیاری از منتقدان بلشویسم این تاکتیک لنین را نوعی عوامفریبی تلقی کرده‌اند که در هنگام قدرت به تمامی کنار گذاشته شد. اما از سوی دیگر، نکته‌ای که هم لوکزامبورگ و هم منتقدان لنین فراموش می‌کنند این است که سیاست «بروید و زمین‌ها را برای خودتان تصاحب کنید» در واقع پاسخی بود به عملی انجام‌شده از سوی جنبش خود انگیخته‌ی دهقانی، و مخالفت با آن تنها به معنای انزوای سیاسی بلشویک‌ها بود.

پیشنهاد کلی لوکزامبورگ مبنی بر اشتراکی‌کردن بی‌درنگ زمین‌های کشاورزی بی‌هیچ تردیدی به شورش‌های عظیم دهقانی علیه دولت جدید و خونریزی می‌انجامید، چنانکه دقیقاً در جریان انقلاب ناکام مجارستان در سال ۱۹۱۹ رخ داد.

اما با همه‌ی این اوصاف، پیش‌بینی لوکزامبورگ کاملاً درست بود که سیاست بلشویکی به ایجاد قشری از دهقانان مالک با منافع مادی معین موجب می‌شود که خصمانه با هر سوسیالیستی شدن اقتصاد مقابله خواهند کرد. لوکزامبورگ همچنین جدال بین شهر و روستا را که نتیجه‌ی این سیاست بود پیش‌بینی کرد. موضع او روشن بود: جامعه‌ی انقلابی نمی‌تواند با استفاده‌ی از روش‌های سرمایه‌داری به هدف‌های سوسیالیستی برسد. این یکی از بزرگترین گره‌گاه‌هایی است که تاکنون به آن پاسخ قطعی داده نشده است: زمانی که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب‌افتاده از لحاظ مناسبات تولیدی رخ می‌دهد، حکومت سوسیالیستی برای حفظ قدرت ناگزیر از پذیرش سیاست‌های غیرسوسیالیستی در عرصه‌هایی همانند مسئله‌ی ارضی است اما سوی دیگر این ماجرا به معنای بازتولید مناسباتی است بورژوازی و طبقاتی. هم بلشویک‌ها و هم رزا لوکزامبورگ حل قطعی این ماجرا را در انقلاب جهانی می‌دانستند اما زمانی که انقلاب جهانی رخ ندهد با چه اتفاقی روبرو خواهیم شد؟ در اینجا به خوبی شاهدیم که چگونه ضرورت و انتخاب در هم تنیده شده‌اند.

مسئله‌ی ملیت‌ها

دومین مسئله‌ای که در جزوه‌ی "انقلاب روسیه" به آن پرداخته شد، مسئله‌ی ملیت‌ها بود. حق خودمختاری ملی پیش از انقلاب اکتبر بحث‌های زیادی را میان لوکزامبورگ و لنین دامن زده بود. لوکزامبورگ معتقد بود سازگاری بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم ناممکن است. در واقع لوکزامبورگ این نظر مارکس را نمی‌پذیرفت که انقلاب ملی راهی است به سوی انقلاب بین‌المللی. او در پاسخ معتقد بود که باید دید هر موضعی چه پیامدهایی برای منافع طبقاتی پرولتاریا دارد و در نتیجه در مورد مسئله‌ی ملی هر نوع ارزیابی مثبت از آن به این موضوع وابسته بود که آیا موفقیت آن می‌تواند بالقوه حاکمیت ضروری برای خودمختاری و نیز فضای سیاسی‌ای را به وجود آورد که موجب پیشبرد امکاناتی برای رشد آگاهی طبقه‌ی کارگر شود.

لنین در این بحث معتقد بود چون دقیقاً سوسیالیسم از موضع انترناسیونالیستی حرکت می‌کند باید به ملت‌ها و فرهنگ‌های ملی احترام گذارد. از اینرو ستم ملی یک گروه عمده بر گروه اقلیت درون یک ملت نمی‌تواند تحمل شود به ویژه این که فرهنگ خاص آن اقلیت تحت ستم مجال بروز نمی‌یابد. لنین به این سوال که آیا چنین موضعی نهایتاً انترناسیونالیسم را با مشروعیت بخشیدن به جنبش‌های ملی تضعیف نمی‌کند چنین پاسخ می‌داد: اگر چه هر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را دارد اما این حق لزوماً اعمال نمی‌شود چون توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌داری از لحاظ دامنه‌ی خود بین‌المللی است. نهایتاً از نظر لنین طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی جنبش‌های ملی بورژوازی برای غلبه بر ستم ملی فقط حمایت «منفی» می‌کند چرا که پس از آن فعالیت‌های بورژوازی برای تقویت ناسیونالیسم آغاز می‌شود. دیدگاه لنین دست کم تا سال ۱۹۲۰ عمدتاً متکی به اعتقاد دوگانه به انترناسیونالیسم و انتخاب دمکراتیک و برابری ملت‌ها درون جامعه‌ی بین‌المللی بود.

لوکزامبورگ شعار بلشویک‌ها را یک فرصت‌طلبی سیاسی می‌دانست که جز با دادن افراطی‌ترین و نامحدودترین نوع آزادی برای تعیین سرنوشت به اقلیت‌های قومی در چارچوب امپراتوری روسیه هیچ روشی برای برقراری پیوند آن‌ها با انقلاب و آرمان پرولتاریای سوسیالیست نداشت. لوکزامبورگ به این مسئله اشاره می‌کرد که سیاست بلشویک‌ها نتیجه‌ای معکوس داد. به جای این که اقوام فنلاند، اکراین، لهستان، لیتوانی، کشورهای بالتیک، قفقاز و غیره متحد وفادار انقلاب روسیه شوند به دشمن سرسخت آن بدل شدند. این ملت‌ها یکی پس از دیگری از آزادی جدید خود جهت اتحاد با امپریالیسم آلمان استفاده کردند.

دیدگاه لنین تمایزی را بین حمایت منفی و حمایت مثبت از جنبش‌های ملی قائل بود. تا جایی که برای آزادی ملی مبارزه می‌شود از آن حمایت منفی می‌شود اما پس از آن مبارزه با بورژوازی آغاز می‌شود. اما مسائل مهمی در این فرمول‌بندی بروز می‌کند. این تمایز بین حمایت مثبت و منفی در خود مبارزه‌ی ملی در هم می‌شکند. حمایت منفی به ضد خود بدل می‌شود دقیقاً به این دلیل که تاکید بر مبارزه با ستمگر ملی است. فرض لنین که طبقه‌ی کارگر هنگام مبارزه برای ایجاد دولت - ملت نهایتاً نمی‌تواند اسیر ایدئولوژی ناسیونالیستی شود در عمل غلط از کار در آمد. فاکت‌های آن بی‌شمار است. البته تحت شرایط معینی این خلوص می‌تواند حفظ شود و لنین توجیه تئوریک مهمی برای همکاری تاکتیکی با جناح مترقی بورژوازی ارائه می‌کند. اما این تایید مکانیکی که منافع اقتصادی پرولتاریا ضرورتاً انترناسیونالیسم را در طبقات کارگر دولت‌های کوچک و نه چندان پیشرفته رواج خواهد داد تحقق نیافت. به ویژه زمانی که طبقه‌ی کارگر ضعیف و فاقد سازمان سیاسی خود یا سنتی انقلابی است، حفظ آگاهی طبقاتی در تضاد با ناسیونالیسم بورژوایی بسیار دشوار است.

مهم‌ترین بخش جزوه‌ی "انقلاب روسیه" و به واقع میراث سیاسی آن برای ما در بخش‌های مربوط به مجلس موسسان و آزادی‌های دمکراتیک نهفته است.

آزادی‌های دمکراتیک

مسئله مجلس موسسان از آنجا آغاز می‌شود که لنین و حزب بلشویک تا زمان پیروزی انقلاب به شدت خواستار تشکیل این مجلس بودند و سیاست دولت کرنسکی در طفره رفتن از آن یکی از بندهای کیفرخواست بلشویک‌ها علیه آن دولت محسوب می‌شد. اما پس از پیروزی انقلاب بلشویک‌ها این مجلس را منحل کردند. تروتسکی در جزوه‌ی معروفی به نام "از اکتبر تا برست‌لیتوفسک" دلایل آن را به صورتی کاملاً مکانیکی ناشی از تغییر فضای انقلابی به نفع چپ در ماه‌های پیش از انقلاب و عدم انعکاس این تغییر در فهرست داوطلبانی می‌داند که از سوی متحدان آن‌ها یعنی حزب سوسیالیست انقلابی که به چپ گرایش یافته بود ارائه شده بود. حزب سوسیالیست انقلابی در جریان انقلاب به دو جناح چپ و راست تقسیم شد، اما فهرست آن‌ها که مربوط به پیش از انقلاب اکتبر بود هنوز نمودار نمایندگان راست بود ... تروتسکی می‌افزاید چون توده‌های دهقانی در نواحی دوردست تصویری از تغییرات پتروگراد و مسکو نداشتند همچنان به همان فهرست راست قدیمی رای دادند و اشخاصی رای آوردند که انقلاب اکتبر سرنگون کرده بود مانند کرنسکی. به عبارتی مجلس موسسان از تکامل مبارزه‌ی سیاسی و تکامل گروه‌بندی حزبی عقب مانده بود.

لوکزامبورگ در پاسخ با نکته‌بینی می‌گوید اگر مجلس موسسانی که عمرش سپری شده و بنابراین مرده‌زاد است باید منحل شود، بلشویک‌ها می‌توانستند بدون تاخیر انتخابات جدیدی برای مجلس موسسان جدیدی برگزار کنند و یا قدرت را به جنبش در حال شکوفایی شوراها بسپارند. اما بلشویک‌ها هر دو نظر را به نفع دولت تک حزبی رد کردند و کل سازوکار نهادهای دمکراتیک را زیر سوال بردند. تروتسکی در بحث خود ساز و کار دمکراتیک را نهادی دست و پاگیر برای کشوری بزرگ با وسایل فنی ابتدایی می‌داند اما لوکزامبورگ نشان می‌دهد که همین سازوکار دست و پاگیر نهادهای دمکراتیک عامل اصلاح‌کننده قدرتمند یعنی عنصرزنده توده‌ها را در اختیار دارد و هر چه نهادها دمکراتیک تر باشند، ضربان حیات سیاسی توده‌ها زنده‌تر و قوی و نفوذ آن‌ها مستقیم‌تر و کامل‌تر خواهد بود.

نمونه‌هایی که لوکزامبورگ برای اثبات نظر خود می‌آورد، نمونه‌هایی از پارلمان‌های بورژوایی است، نمونه‌هایی از

دوران‌هایی که فشار قدرتمند توده‌ها مرتجعان و میان‌روها را به ناگاه به سخنگویان قیام مردمی بدل می‌سازد، از پارلمان طولانی معروف انگلستان در گرماگرم انقلاب ۱۶۴۲ تا مجلس طبقاتی و پارلمان سانسورچی و مطیع لویی فیلیپ و از همه بارزتر دومای چهارم روسیه که در سال ۱۹۰۹ تحت سلطه‌ی رژیم ضدانقلاب انتخاب شد. در واقع استفاده‌ی لوکزامبورگ از این نمونه‌ها کاربردی کاملاً تلویحی دارد و قصدش اشاره به این موضوع است که اهمیت نهادهای انتخاباتی در دوران انقلاب صدها بار بیشتر می‌شود.

دلیل دیگری که بعدها تروتسکی در مورد انحلال مجلس موسسان آورد، ظهور شوراها به عنوان يك شكل مدرن سازمانی است. اما دقیقاً طولی نکشید که شوراها نیز از حیز انتفاع ساقط و به زائده‌ای از دولت تك حزبی بدل شدند. این گرایش راز را لوکزامبورگ در ۱۹۱۸ تشخیص می‌دهد یعنی زمانی که هنوز وجودشوراها وجه تمایز دمکراسی پرولتری در مقابل دولت‌های بورژوایی بود.

لوکزامبورگ در این مقاله هنوز میان جمهوری و شوراها انتخاب نهایی خود را نکرده است: تنها در سال ۱۹۱۹ در جریان قیام اسپار تاکیست‌هاست که بی‌هیچ ابهامی از شوراهای کارگران و سربازان حمایت می‌کند. همچنین در اینجا به این مسئله نمی‌پردازد که کدام شکل نهادی می‌تواند به بهترین شکلی آزادی‌های مدنی را حفظ کند. به این اکتفا می‌کند که بلشویک‌ها را به آزادی حق رای، آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، گسترش گفتگوها و رعایت دمکراسی فرا بخواند. به گفته او کار با مجلس موسسان و حق رای تمام نمی‌شود چراکه بدون مطبوعاتی آزاد، بدون حق نامحدود تشکیل سازمان‌ها و انجمن‌ها و گردهمایی‌ها حکومت توده‌های وسیع مردم یکسره غیرقابل تصور است.

لوکزامبورگ از اثرات این تصمیم‌گیری و استفاده از ترور بر آینده انقلاب و نیز معنای سوسیالیسم در هراس بود. لوکزامبورگ تشخیص می‌داد که حذف دمکراسی و آزادی‌های مرتبط با آن به سرکوب حیات سیاسی در کل کشور می‌انجامد. می‌گفت: «حکومت وحشت اخلاق عمومی را فاسد می‌کند... لنین و تروتسکی شوراها را به عنوان تنها نماینده‌ی توده‌های کارگر جایگزین نهادهای نمایندگی کردند که توسط انتخابات عمومی و مردمی ایجاد شده بود. اما با سرکوب حیات سیاسی در سراسر کشور، زندگی در شوراها هر چه بیشتر فلج می‌شد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه‌ی آزاد افکار، زندگی در هر نهاد اجتماعی از بین خواهد رفت و به ظاهری صرف از آن تبدیل خواهد شد و تنها دیوانسالاری به عنوان عنصری فعال در آن باقی خواهد ماند. زندگی عمومی رفته رفته به خواب می‌رود، چند دوجین از رهبران حزبی با انرژی پایان‌ناپذیر و تجربه‌ای تمام‌نشده‌ی به اداره‌ی امور خواهند پرداخت و رهبری خواهند کرد. در واقعیت فقط تنی چند از مغزهای برجسته در میان آن‌ها کار رهبری را انجام خواهند داد و گه‌گاه نخبگانی از طبقه‌ی کارگر به گردهمایی‌ها دعوت می‌شوند تا برای سخنرانی‌های رهبران کف بزنند و به اتفاق قطعنامه‌های پیشنهادشده را تصویب کنند - این در اصل امورات يك فرقه است، یقیناً يك دیکتاتوری است ولی نه دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری مشتی سیاستمدار، یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوایی، به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها ... بله، از این هم می‌توان فراتر رفت: چنین شرایطی ناگزیر باید موجب شود که زندگی عمومی به توحش کشیده شود: اقدام به ترور، تیرباران گروگان‌ها و غیره» (گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات نیکا، تهران، ۱۳۸۶، صص. ۴۱۲-۴۱۳). به راحتی در این اشارات می‌توان ادامه‌ی دیدگاه رزا لوکزامبورگ را در نقد حزب پیشاهنگ لنین دید که سال‌ها پیش از آن عنوان کرده بود.

به نظر لوکزامبورگ خطای بنیادی لنین و تروتسکی این بود که درست مانند بین‌الملل دوم دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دمکراسی قرار می‌دادند. از نظر رزا لوکزامبورگ دیکتاتوری پرولتاریای جدید باید به گونه‌ای رادیکال اشکال دمکراتیک خودگردانی پرولتری را باب کند نه آنکه خود دمکراسی را حذف کند. از نظر تروتسکی مارکسیست‌ها ستایشگر بت دمکراسی صوری بودند و بر همین مبنا خود دمکراسی را نفی می‌کرد. اما به گفته‌ی لوکزامبورگ مارکسیست‌ها همیشه‌ی هسته‌ی اجتماعی دمکراسی را از شکل سیاسی دمکراسی بورژوایی جدا می‌کردند. همیشه هسته‌ی سخت نابرابری اجتماعی و نبود آزادی را که زیر پوسته‌ی شیرین برابری و آزادی صوری پنهان شده بر ملا می‌کرده‌اند نه آن‌که خود دمکراسی را حذف کنند. وجه تمایز دیکتاتوری پرولتاریا «در شیوه‌ای است که دمکراسی را به کار می‌گیرد نه در حذف آن.» این در حالی است که بلشویک‌ها با برجسته‌کردن بورژوایی بودن دمکراسی، اصل دمکراسی و نهادهای دمکراتیک را زیر سوال بردند. از اینجا تا پذیرش تمامی رویه‌های بوروکراتیک و استبدادی به نام سوسیالیسم و آزادی فاصله کمی وجود دارد.

در همین جاست که معنای نهفته در این اظهار نظر معروف لوکزامبورگ مشخص می‌شود، قطعه‌ای که یادآور نظر مارکس جوان درباره‌ی آزادی مطبوعات است: «آزادی فقط برای طرفداران حکومت، فقط برای اعضای حزب، هر قدر هم که پرشمار باشند ابداً آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصرأ آزادی برای کسی است که متفاوت می‌اندیشد. حیات عمومی کشورهایی که آزادی محدودی دارند، فقرزده، مفلوک، صلب و بی‌ثمر خواهد بود دقیقاً به این دلیل که با حذف دمکراسی سرچشمه‌های زنده‌ی تمامی غنا و پیشرفت معنوی قطع می‌شود.» (همانجا، ص. ۴۱۰)

لوکزامبورگ انحطاط انقلاب روسیه را بیش از آنکه نتیجه‌ی عقب‌ماندگی اقتصادی آن بداند ناشی از شکست سیاسی سوسیال‌دمکراسی غربی برای برآورده کردن تکالیف انقلابی بین‌المللی می‌دانست. اما این پاسخ بخشی از ماجراست. در واقع پرسش بزرگی که انقلاب اکتبر طرح کرد اما به آن پاسخی نداد، نحوه‌ی ضمانت از آزادی‌های دمکراتیک است. زمانی که شوراها از نقش رهبری‌کننده‌ی خود به نقشی حاشیه‌ای کشیده می‌شوند و عملاً نقش مستقل اتحادیه‌های کارگری به تابعی از حزب می‌انجامد، حیات عمومی خوار و ذلیل می‌شود. راه مقابله با چنین وضعیتی چیست؟ کدام مرجع و نهاد در این ناتوانی عمومی جامعه می‌تواند از حقوق فردی شهروندانی دفاع کند که برای هزار و یک مسئله اقتدار حزب، شوراها، اتحادیه‌ها، گارد سرخ و ارتش سرخ را به چالش می‌کشند و این شهامت را داشته باشند که با سری افراشته بدون ترس از مصیبت‌های بعدی انتقاد کند. آنچه که سال‌ها بعد از انقلاب اکتبر رخ داد و رزا لوکزامبورگ زنده نماند تا ببیند این بود که بدترین پیش‌بینی‌های وی به تحقق انجامید. این پرسش همچنان ادامه دارد و بی‌گمان هر بدیل سوسیالیستی که خواهان الغای از خودبیگانگی انسان است ناگزیر است به این پرسش پاسخ دهد: پس از انقلاب چه اتفاقی خواهد افتاد؟

به کوشش: پیتر هودیس و کوین ب اندرسون

ترجمه: حسن مرتضوی

۲۲ شهریور ۱۳۸۷

سایت کمونیست‌های انقلابی

(تهران: نشر نیکا ۱۳۸۵)